

ازین که رسد مشرق است
نصیب که بود از این جن
خدا با نام عالم عاشق بود
ز بلخ عشق بر کی کن از است
پایه ساقی می دو جانم
که از دم بوس عشق بر آید
سپاس خاقان
بسی شایه بود ای بارگاه
ز قرآن بر شکر تاج
که از علم سازد پیر جهان
چون آرزوی او را کند
بگفت چون در غایت
نشود در ملک از نظم روا

دانش بر

چشم

چشمش نگه ما می آید
لایق خانه فیروزه
برین که که فرادش کم آید
چشمش آنگاه تسلیم آید
خدیو نامی حال باشد
ترقی خانه زاد دولت آید
جهان زار که در حد در
بر دور از جهان نیکی
بر آنکه در در ملک معانی
دردن دوران کلمه آید
اشا رنگ این ملک آید
کوفت و مان و میان آید
تبا نه کیفی نام آید

ز پیش از این عشق آید
چو درفش نشانی کرد
سواد می در عالم کرد
جهان زار و جهان آید
سزای راهی آید
بزرگی آید
دانشش آید
هدایت آید
جهان آید
دانش آید
مسلم آید
ز نظم آید
که علم آید